بررسی

گفتمان شناختی مارکس

دیالکتیک در فلسفه باستانی یونان به نوعی بحث و گفت‌وگو اشاره دارد که طی آن استدلال‌هایی بی‌دربی طرح و نفی می‌شوند. درک نتیجه به وجه کاملش، به جذب دعوی‌های آنتانی پیایی و نفی این دعوی‌ها بستگی دارد. هگل اصطلاح دیالکتیک را از فلسفه یونان باستان گرفت و معنای آن را تا حد زیادی دگرگون کرد و به یکی از مفاهیم مرکزی فلسفه خود بدل کرد. در فلسفه هگل، ارائه تجربه انسانی به منزله دیالکتیک مفهوم‌های فلسفی، کیفیت‌های تکاملی خود را از نوعی منفیت می‌گیرد. همان‌گونه که در تعریف یا حکمی، یک مفهوم با مفهومی دیگر روبه‌رو می‌شود، در ذهن هگل نیز رابطه‌ای به ظاهر مثبت رابطه‌ای متناقض در پی دارد. نزد مارکس دیالکتیک ابزاری برای بیگری «علم جامعه» محسوب می‌شود. مارکس در «سرمایه» می‌نویسد دیالکتیک در کوهور خود «انتقادی و انقلابی» است. مارکس در آغاز کار خود کاربرد دیالکتیک را از جانب هگلی‌ها به باد انتقاد گرفت که آثار و دیدگاه‌های سیاسی‌شان در دهه ۱۸۴۰ رواج داشت. اما در دهه ۱۸۶۰ که تحلیل انتقادی خود را از سرمایه‌داری منتشر می‌کرد فلسفه و سیاست هگلی رو به افول نهاده بود. در این زمان مارکس به تأکید بر این نکته توجه داشت که برداشت خود را از دیالکتیک، با دگرگون‌ساختن برداشت هگل از دیالکتیک سامان بخشیده است؛ زیرا می‌خواست خود را از مکتب بریتانیایی اقتصاد سیاسی متمایز کند. از آنجا که مقدار قابل توجهی از شرح مارکس از سرمایه‌داری بر به‌یاد اصلاح‌طلبی بر آدام اسمیت و دیوید ریکاردو و در قالب اصطلاح‌های اقتصادی خود آنها استوار بود، برای برخی از منتقدانی که مارکس از آنها نقل‌قول آورده بود، آسان بود که کار او را صرفا اقتباسی بشمارند و رد کنند و سرشت سیاسی آن را نادیده بگیرند. مارکس ناگزیر بود به خواننده‌کاشی دقیقا نشان دهد که چه چیز را از هگل گرفته، چه چیز را مردود شمرده و چرا مفهوم دیالکتیک اصلا لازم است تا شرحی انتقادی از جامعه سرمایه‌داری به دست دهد که بر بنیادهای استوار علم اقتصادی بنا شده باشد که اسمیت و ریکاردو آغازگر آن بودند. نگاه انگلس به دیالکتیک متفاوت بود اما او آن را به مارکس نسبت می‌داد. از نگاه انگلس، دیالکتیک ویژگی بنیادی روش علمی بود، گستره‌ای جهان‌شمول و کلی داشت و نخستین‌بار به دست مارکس تدوین یافته بود. این دیالکتیک بر پایه واروبنگی کمابیش ماتریالیستی ایدئالیسم هگل استوار شده بود؛ دیدگاهی که تناقض‌ها را ذاتی واقعیت می‌داند و اعتقاد به اینکه قانون‌های کلی (سه‌گانه)، نمودار نتایج معتبری هستند که از کاربست شیوه دیالکتیکی در طبیعت، تاریخ و منطق به دست می‌آیند.

بعد از انگلس نیز بر سر معنا و کاربرد اصطلاح دیالکتیک در آثار مارکسیستی بحث و جدل‌های تلخی فراوانی درگرفت و بیراه نیست اگر یکوییم مناقشه‌برانگیزترین مفهوم مارکسیستی اصطلاح دیالکتیک است و در مباحثات لنین و یا گدامر. در نقد گرامشی به کروچه و دیگران به آن اشاره شده و متفکران جدیدتر نیز در دهه‌های اخیر به پیرازدن این بحث تلخی باری رسانده‌اند. در قرن سال گذشته چند اثر از مکاتب فکری جدید درباره دیالکتیک مارکسی- ترجمه و منتشر شده است ازجمله «دیالکتیک جدید و سرمایه» اثر کریستوفر جی. آرتور و «دیالکتیک و واسازی در اقتصاد سیاسی» اثر ارنست آلبریتون به ترجمه فروغ اسدپور و آثار کمال خسروی که تمرکز خود را بر بررسی دیالکتیکی این مفهوم گذاشته و با چند اثر تألیفی و ترجمه در پی شناختن دیالکتیک برآمده است ازجمله «توصیف، تبیین و نقد» (نشر اختران، ۱۳۸۱)، «نقد ایدئولوژی» (نشر اختران، ۱۳۸۳)، «نقد دیالکتیک دیالکتیک» (نشر چشمه، ۱۳۹۶) و «مارکسیسم و دیالکتیک» (مقالاتی از لوجو کولتی، ویو اجلی، دیوید جیلل رون و لوئی آلتوسر، ترجمه کمال خسروی و شاهرخ حقیقی، نشر اختران، ۱۳۹۹). جدیدترین اثر خسروی دراین‌باره، «دیالکتیک انتقادی: سپهرهای نقد» است که به‌تازگی از سوی نشر لاهیجا منتشر شده است. خسروی در پیشگفتار این کتاب کشاکش‌های نظری درباره توکب‌هایی از واژه‌ها مانند «واژگون‌سازی» دیالکتیک هگل- «سربا ایستادانیدن آن»-، «بیرون‌کشیدن هسته عقلایی از پوستهٔ رمانتیز» و «مرزهای دیالکتیک» را سهمی کارنیها از اندوخته و میراث گفتمان مارکسیستی در قلمسرو دیالکتیک می‌داند: «تلاش و امید من در این کتاب ادای سهمی در همین اندیشه‌ورزی‌ها و کشاکش‌ها و افکندن پرتویی تو در کوشه‌هایی تاریک را تاکنون نادیده آن، و پنهان‌ماندن رهاورد تازه‌ای از این گنجینه است». هدف کتاب تبارشناسی «دیالکتیک» و «دیالکتیک مارکس» و گزارش‌های تاریخ‌نگارانه آن نیست، بلکه در اساس طرح دو پرسش جدید است. نخست: آیا «گفتمان شناختی» مارکس نیازمند چارچوب یا طرفی فراگیرتر- به مثابه دستگاه مختصات هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و روش‌شناختی است یا نه؟ دوم: فضا و «دستگاه مختصات» تازه‌ای است؟ دوم: آیا شکاف میان «علم» اجتماعی و تاریخی، از یک سو و علوم طبیعی از سوی دیگر، هر اندازه ژرف، چنان است که بتوان کماکان از هر دو آنها زیر سقف علم سخن گفت؟ اگر جنین نیست و اگر با تمازی سرشتی میان این دو حوزه دانش انسان اجتماعی و تاریخی سروکار داریم، این تمایز چه چشم‌اندازهای تازه‌ای در برابر دانش اجتماعی می‌گشاید؟ در فصل نخست به درک و دریافتی ویژه از واژه دیالکتیک مارکس پرداخته می‌شود که نویسنده پیش‌تر در نوشته مستقلی آن را دیالکتیک «نقد منفی» نقد مثبت- به مثابه بدیلی در برابر رابطه بی‌میانجی نفی/ اثبات نامیده بود. در فصل دوم، بر ترمو معرفی با برجسته‌سازی مقوله «شیوه وجود»، نخستین بار در واکاوی امکان «گفتمان شناختی» مستقل و ویژه مارکس برمی‌دارد. ضرورت و استواری این گفتمان نیازمند تعریف تازه‌ای از امر واقع یا واقعیت اجتماعی است. در تلاش برای ارائه چنین تعریفی، در فصل سوم ارزیابی دیگری از مقولات «ذات، پیدار و فرانمود» ارائه می‌کند. با شناخت مقوله «فرانمود» در فصل چهارم، راه برای طرح مسئله «واروبنگی واقعی» - و رابطه دیالکتیکی مارکسی و هگلی- هموار خواهد شد. در فصل پنجم می‌کوشد توان و استواری آنچه را در فصل‌های دوم تا چهارم به دست آورده در رویارویی روش مارکسی «سطح‌های تجربه» با «تیپ ایدآل» مارکسی وبر بسنجد. در فصل آخر زیر عنوان «سپهرهای نقد»، نویسنده به زعم خود «بروای بنادیوزای را کنار نهاده» و کوشیده در کنار طرح پرسش دوم، اندیشه‌هایی را در راستای زمینه امکان پاسخ آن- «هرچند به ناتزیر و بنا به سرشت پرسش و پاسخ، هنوز خام و ناپرورده»- صورت‌بندی کند.

دیالکتیک انتقادی: سپهرهای نقد

کمال خسروی

ناشر: لاهیتا

قیمت: ۴۰۰۰۰۰ تومان

بریک بل؛ پدرخوانده نظریه انتقادی نژاد

آدام کیروش . ترجمه: امیررضا گلایی

در دوران حیات هر ایده بزرگی، لحظه‌ای فرامی‌رسد که آن ایده دیگر به متفکری که مبدع آن بوده تعلق ندارد و بدل می‌شود به ملک عمومی. امروز، نظریه انتقادی نژاد در حال چنین تغییر و تحولی است. وقتی این تعبیر در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ نقل زبان شد، توصیفی بود از آثار محققانی همچون دریک بل، ریچارد دلگادو و کیمبرلی کرنشا؛ محققانی که بحث‌هایی دقاع از باب آثارشان در دانشگاه در جریان بود، اما خارج از دانشگاه چندان به گوش کسی نخورده بود. اما در سال گذشته، نظریه انتقادی نژاد به مرکز بحث‌های سیاسی آمریکا بدل شده است.

دلگادو و جین استفانسیک در کتابشان «مقدمه‌ای بر نظریه انتقادی نژاد»، سیاه‌های از چند فرضیه اصلی این نظریه را پیش‌روی ما قرار می‌دهند، ازجمله اینکه «نژادپرستی امری عادی است، نه غیرعادی» و اینکه نژادپرستی «اهداف مهمی را برای گروه غالب تأمین می‌کند، هم اهداف روانی و هم مادی» که منظور گروه سفیدپوستان است. در سال‌های اخیر، به لطف فعالیت‌های جنبش «جان سیاهان مهم است»، این ایده‌ها وارد جریان اصلی فکری شده‌اند؛ فرایندی که با تعدادی از موارد مهم خشونت پلیس علیه سیاهپوستان تسریع پیدا کرد. ضمن اینکه پروژه ۱۶۱۹ نیویورک‌تایمز/ و کتاب پرفروش رابین دی‌انجلو، «شکنندگی سفیدپوست‌ها» و ابراهیم ایکس کندی، «چگونه می‌توان یک ضدنژادپرست بود» هم در این امر بی‌تأثیر نبود. نظریه انتقادی نژاد ضامنا در برخی مدارس و نهادهای آموزشی نیز مبنای برنامه‌های درسی قرار گرفته است.

این نظریات اکنون بدل شده‌اند به هدف اصلی کنشگری محافظه‌کارانه. در سپتامبر ۲۰۲۰ دولت ترامپ یادداشتی صادر کرد که در آن از ادارات دولتی خواسته بود هرگونه آموزش بر اساس «نظریه انتقادی نژاد» را «متوقف» کنند؛ چون این امر معادل بود با آموزش اینکه «ایالات متحده ذاتا کشوری شرور و نژادپرست» است. امسال، قانون‌گذاران و هیئت‌های امنای مدارس در بسیاری از ایالت‌ها پیشنهادهایی ارائه داده‌اند مبنی بر ممنوعیت آموزش نظریه انتقادی نژاد در مدارس، ازجمله هیئت امنای مدارس دولتی فلوریدا که چنین رویکردی را در ابتدای این ماه در پیش گرفت.

آمریکایی‌هایی که با نظریه انتقادی نژاد از طریق مخالفان این نظریه آگاه شده‌اند از کسانی که این نظریه را از طریق نویسنده‌رادانش آموخته‌اند، بسیار بیشترند. ظاهرا گرینی هم از این امر نیست؛ چون نوشته‌ای [این نظریه‌پردازان] عمدتا برای محققان نوشته شده بود. اما حداقل می‌توان گفت یکی از اثمار مهم در این زمینه برای عموم فایل فهم‌تر است؛ یعنی «چهره‌های در انتهای جاده» که کتابی است از دریک بل در سال ۱۹۹۲، کسی که اغلب به‌عنوان پدرخوانده نظریه انتقادی نژاد توصیف می‌شود.

بل در سال ۲۰۱۱ درگذشت. اما واکنش به آثارش گویی وضعیت محافظه‌کاران امروزی را پیش‌بینی می‌کند. در کتاب «چهره‌ها»، او زائر داستانی را با مقاله‌نویسی ترکیب می‌کند تا حس شدید بدبینی خود را نسبت به «مانداری قوی نژادپرستی» که عنوان فرعی کتاب نیز هست، به خواننده منتقل کند. افکار بل اتم مبعضی بر برخی از تاثیرگذارترین پژوهشگران امروز به باز نراد داشته است؛ افرادی مثل تاناشی کوتز و میشل الکساندر.

دریک بل در سال ۱۹۳۰ در پیتسبورگ متولد شد و پس از خدمتش در نیروی هوایی به‌عنوان وکیل در اداره دولتی مدنی دادگستری آیزنهاور مشغول به کار شد. در سال ۱۹۵۹ دولی او کفته شد که اغلب به‌عنوان پدرخوانده نظریه انتقادی نژاد توصیف می‌شود.

بل در دانشگاه هاروارد تحصیل کرد و به‌عنوان اولین دانشجوی آمریکایی که در آن سیاهپوستان تنها وقتی به نفع دیگران باشد به دست آنها اعتراف کنم».

سایر مفسران به‌شدت از این نظر مخالفت کردند. عالم علوم سیاسی، آدولف رید جونیور که کانون توجه آثارش بلک و نابرابری بود، درباره کنفرانسی که در سال ۱۹۹۱ در دانشکده حقوق هاروارد در برگزیده کرده بود، نوشت که آن کنفرانس «شنیدم نظریه‌پردازِ برجسته حقوق، دریک بل، در نشستی اعلام کرد سیاهپوستان از سال ۱۸۶۵ تاکنون هیچ پیشرفتی نکرده‌اند. بهچزده شدم، نه‌فقط به سبب زندگی خود بل، بلکه به خاطر این واقعیت که سازمان دانش‌جویان حقوق سیاهپوست هاروارد به‌عنوان برگزارکننده کنفرانس به‌شدت از این ادعا حمایت کرد. (قای ربد این نظر را به سبب اینکه «بیشتر مرثیه‌سرایی بود تا تحلیل» رد می‌کند.

بل در موخره «چهره‌ها» می‌کوید مبارزه برای برابری نژادی شده، مانند ابعدادشان که به دنیای جدید [آمریکا] وارد شدند. این دنیا را ترک می‌کنند».

طبق این تصویر در ۴۰۰ سال تاریخ آمریکا رابطه سیاهپوستان و سفیدپوستان هیچ تغییری نکرده است. چه در آن زمان و چه اکنون. کانون بحث‌ها پیرامون نظریه انتقادی نژاد این است که آیا این دیدگاه موجه است یا نه. خانم الکساندر، نویسنده کتاب پرفروش سال ۲۰۱۰ با عنوان «جیم کروی جدید» در پینکفتراش برای چاپ ۲۰۱۸ «چهره‌ها» نوشت: «به‌عنوان دانشجوی حقوق، من تقریبا هر چیزی را که بل نوشته بود، خواندم؛ به‌عنوان وکیل حقوق مدنی، تحت تسخیر کلماتش قرار گرفتم و در نهایت مجبور شدم به درستی آنها اعتراف کنم».

بر اساس آن نظریه انتقادی نژاد، سیاهپوستان هیچ تغییری نکرده است. چه در آن زمان و چه اکنون. کانون بحث‌ها پیرامون نظریه انتقادی نژاد این است که آیا این دیدگاه موجه است یا نه. خانم الکساندر، نویسنده کتاب پرفروش سال ۲۰۱۰ با عنوان «جیم کروی جدید» در پینکفتراش برای چاپ ۲۰۱۸ «چهره‌ها» نوشت: «به‌عنوان دانشجوی حقوق، من تقریبا هر چیزی را که بل نوشته بود، خواندم؛ به‌عنوان وکیل حقوق مدنی، تحت تسخیر کلماتش قرار گرفتم و در نهایت مجبور شدم به درستی آنها اعتراف کنم».

سایر مفسران به‌شدت از این نظر مخالفت کردند. عالم علوم سیاسی، آدولف رید جونیور که کانون توجه آثارش بلک و نابرابری بود، درباره کنفرانسی که در سال ۱۹۹۱ در دانشکده حقوق هاروارد در برگزیده کرده بود، نوشت که آن کنفرانس «شنیدم نظریه‌پردازِ برجسته حقوق، دریک بل، در نشستی اعلام کرد سیاهپوستان از سال ۱۸۶۵ تاکنون هیچ پیشرفتی نکرده‌اند. بهچزده شدم، نه‌فقط به سبب زندگی خود بل، بلکه به خاطر این واقعیت که سازمان دانش‌جویان حقوق سیاهپوست هاروارد به‌عنوان برگزارکننده کنفرانس به‌شدت از این ادعا حمایت کرد. (قای ربد این نظر را به سبب اینکه «بیشتر مرثیه‌سرایی بود تا تحلیل» رد می‌کند.

بل در موخره «چهره‌ها» می‌کوید مبارزه برای برابری نژادی

نظریه انتقادی نژاد چیست و چرا نژادپرستان از آن بیم دارند؟

حمید دباشی . ترجمه: خسرو آقایی

مرتبط با آموزش‌های راجع به «نظریه انتقادی نژاد»، «امتیازات نژادی سفیدپوستان» یا هر اقدام آموزشی یا تبلیغی دیگر که می‌آموزد یا از آن چنین بر می‌آید که (۱) ایالات متحده آمریکا ذاتا کشوری نژادپرست یا خبیث است و یا (۲) این یا آن نژاد یا قومیت ذاتا نژادپرست یا خبیث است، اقدام کنند». که این‌طور اگر حقیقت را بکوییم و ریشه‌های ساختاری نژادپرستی در این کشور را افشا کنید، به دردسر می‌افتید و دولت فدرال سراغتان می‌آید. البته استفاده از امکانات دولت فدرال و قدرت عظیم آن برای آنکه سروته هرگونه اندیشیدن انتقادی را هم آورند، با ترامپ شروع نشد. نزدیک به دو دهه پیش، صهیونیست‌های آمریکایی از همین تاکتیک برای به‌محاکمه‌کشاندن و خاموش‌کردن صدای منتقدان اسرائیل در دانشگاه‌های ایالات متحده آمریکا استفاده کردند. آماج حملاتشان در آن زمان اوراد سعید و تحقیقات دانشگاهی انتقادی مرتبط با وی بود. مایکل گلدبرگ در ویدیوی Salon شرح می‌دهد که در اکتبر ۲۰۰۳ مجلس نمایندگان ایالات متحده آمریکا «با رای مخفی اکثریت نمایندگان لایحه‌ای را به تصویب رساند که بنا بر آن می‌شد دانشکده‌های مطالعات پس‌المللی را ملزم ساخت با پشتیبانی بیشتری از سیاست خارجه آمریکا نشان دهند یا ریسک محرومیت از تأمین مالی فدرال را بپذیرند. تصویب این لایحه متعاقب چند جلسه رسیدگی در تابستان آن سال به انجام رسید. در آن جلسات، اعضای کنگره به شهادتی درخصوص تأثیر مخرب ادوارد سعید فقید در دانشکده‌های مطالعات خاورمیانه - که قلمروهای بسته آمریکاستیزی فرومایه توصیف می‌شدند - گوش سپردند».

همان نیروهایی که تلاش کردند تحقیقات دانشگاهی مرتبط با ادوارد سعید را ممنوع کنند - و نه‌تنها این برنامه‌ها بلکه هر شکلی از اندیشه انتقادی را که افشاکننده ریشه‌های بی‌عدالتی بنیادین هستند که آمریکا و جهان را زمین‌گیر ساخته است- حال توجه‌شان به نظریه انتقادی نژاد معطوف شده است. نظریه انتقادی نژاد، که ایده‌اش از مدت‌ها پیش وجود داشته است، بر آن است تا نیروهای اجتماعی بنیادینی که طرح نژادپرستی را ریخته‌اند افشا کرده و برچیند، بی‌آنکه اجازه دهد نژادپرستی به کنش‌های منفرد نژادپرستانه که نمودهای روزانه‌اش را در امثال ترامپ، نتانیاهو، ماکرون یا بوریس جانسون می‌بینیم، تقلیل یابد.

ریشه‌های عمیق‌تر اندیشیدن انتقادی

لیس کرازه که نظام‌های حقوقی، سیاسی و حتی آموزشی، در زمینه نیروهای ایدئولوژیک دست‌اندرکار ابقای ساختار طبقاتی یک جامعه‌اند. البته بسیار پیش از نظریه انتقادی نژاد وجود داشته است و «شناختاش دست‌کم به ایده «هژمونی» نزد نظریه‌پردازِ مارکسیست برجسته ایتالیایی، آنتونیو گرامشی و پیش از او به نوشته‌به‌یادگار مارکس در باب «ایدئولوژی آلمانی» بازمی‌گردد.

می‌توان شناختاش را در نپچه بی‌کرفت و بسیار پیش از آن در مواجهه ماتازدنی تراسیماخوس با سقراط در نخستین دفتر جمهور افلاطون که در آن تراسیماخوس با تعریف‌کردن «عدالت» به‌عنوان اراده قدرتمندان، استدلال‌های سقراط را بر هم می‌زند.

منظور آنتونیو گرامشی که به نظریه انتقادی نژاد مشغول‌اند نه مبدع اندیشیدن انتقادی‌اند و نه نخستین کسی که آن را برای کالبدشکافی نژادپرستی به خدمت گرفته‌اند. اهمیت نظریه انتقادی نژاد در این بر خاص از تاریخ آمریکا به این است که یک روند هست خیزشی رخ می‌دهد، چون با در مغرض تهدید احساس کرده و رفتارهای مبتنی بر دیرم می‌دهد. امروزه در این صورتبندی‌نیی که با نام ایالات متحده آمریکا می‌شناسیم، دقیقا همین انتقال درحال رخ‌دادن است. مکرر پیش می‌آید که آدم در این مرزوبوم غریب چشم باز کند و ببیند که این صورتبندی‌نیی ذاتا نژادپرست، بی‌ثبات و بر سر یک کلمه، یک شعار، یا هر چیز دیگری که در نظرشان مست کرد ملی‌مست جادویی، اسطوره‌های خاستگاهی‌شان را ناگهان و برای همیشه مشروعیت‌زدایی کند، بنای خود را بیاد گذاشته‌اند. مورد این نظریه «انتقادی نژاد» است که البته با علاقه ویلسون‌گونه غریبی که فرهنگ جوامع مستعمره‌نشین، یعنی فرهنگ مردمانی که از دوردست‌های جهان می‌آیند و بر ساکنین اصلی قلمروی پهناور با کوچک غلبه می‌کنند و دولتی پادگانی حول خود تشکیل می‌دهند، امراض و انسان‌گریزی‌های دیرپا و زائل‌نشدنی در خود دارد. نه اینکه مردمان انگلیس، فرانسه، ترکیه، هند یا چین معضلات دیرپای خود را نداشته باشند، دارند اما معضلاتشان خاستگاه‌های دیگری دارد.

یکی از کارهایی که از مستعمره‌نشینان سر می‌زند این است که جان رفتار می‌کنند که کویی خود. ساکنین بومی سرزمین‌هایی‌اند که با خشونت فتح کرده‌اند و بر آنها که پس از خودشان می‌آیند، دیگر «مهاجر» می‌زند. مشغول تاریخ‌نگاری غریب و نقطه‌خواهانه‌ای می‌شوند تا خود و جهان را قانع سازند که دعوی‌شان بر سرزمینی که ربوده‌اند برحق است. این مستعمره‌نشینان که خوب می‌دانند خاستگاه‌هایشان چه اندازه نوپدید است، هرگاه در آگاهی انتقادی از کیستی‌ها و چیستی‌ها در سرزمینی که مدعی تملک انحصاری‌اش هست خیزشی رخ می‌دهد، خود را در معرض تهدید احساس کرده و رفتارهای مبتنی بر دیرم می‌دهند. امروزه در این صورتبندی‌نیی که با نام ایالات متحده آمریکا می‌شناسیم، دقیقا همین انتقال درحال رخ‌دادن است. مکرر پیش می‌آید که آدم در این مرزوبوم غریب چشم باز کند و ببیند که این صورتبندی‌نیی ذاتا نژادپرست، بی‌ثبات و بر سر یک کلمه، یک شعار، یا هر چیز دیگری که در نظرشان مست کرد ملی‌مست جادویی، اسطوره‌های خاستگاهی‌شان را ناگهان و برای همیشه مشروعیت‌زدایی کند، بنای خود را بیاد گذاشته‌اند. مورد این نظریه «انتقادی نژاد» است که البته با علاقه ویلسون‌گونه غریبی که

بررسی

ابزار درست‌اندیشیدن

منطق‌دانان نه درباره داوری‌هایی درخصوص خود و بد اعمال یا حسن و قبح آنها، بلکه صرفا درباره آنچه ناظر به درست و غلط تحقق رویدادهای بشری است سخن می‌گویند. چون تعیین خوب و بد اعمال بر عهده اخلاق است و فقط دسته دوم است که دل‌مشغولی منطق به شمار می‌آید. خواه آنها را امری مربوط به گذشته لحاظ کنیم و فقط از بایستگی و نابایستگی باور به آنها بپرسیم، خواه امری مربوط به آینده که تنها دغدغه ما رخ‌دادن آنها و زمان آن رخداد باشد، می‌توان تأملات متعددی مطرح کرد که به ما کمک کند تا از اشتباهاتی که برخی به واسطه توجه‌نکردن کافی به قواعد استدلال عقلی مرتکب شده‌اند اجتناب کنیم. نخست لازم است تمایز دقیقی میان دو دسته از حقایق ترسیم شود. یکی آن حقایقی که تنها معطوف به طبیعت اشیا و ذوات پایدار آنها بوده و کاری به وجود آنها ندارد. دسته دیگر، حقایقی ناظر به وجود اشیا، خصوصا رویدادهای بشری و امکانی هستند، چیزهایی که وقتی بحث ناظر به آینده باشد، ممکن است به وجود آیند یا نیایند، و زمانی که بحث بر سر گذشته باشد، چه بسا آنها واقعا تحقق نیافته باشند. منطق، قانون صحیح‌اندیشیدن و درست فکرکردن است یعنی قواعد و قوانین منطقی به منزله یک مقیاس و معیار سنجش است که هرگاه بخواهم درباره برخی از موضوعات علمی یا فلسفی تفکر و استدلال نمایم باید استدلال‌های خود را با مقیاس‌های منطقی ارزیابی کنم تا به طور اشتباه نتیجه‌گیری نینمایم. به همین جهت در تعریف منطق گفته‌اند ابزاری است که مراعات‌کردن و به‌کارگیری اصول و ضوابط آن ذهن را از اشتباه در تفکر و اندیشه بازمی‌دارد.

برای روشن‌شدن فایده منطق لازم است گفته اول فکر تعریف شود، زیرا تا فکر شناخته نشود، فایده منطق معلوم نخواهد شد. در تعریف فکر گفته‌اند تفکر عبارت است از مربوط‌کردن چند معلوم به یکدیگر برای به‌دست‌آوردن یک معلوم جدید و تبدیل‌کردن یک معلوم به معلوم، پس تفکر در حقیقت سیر حرکت ذهن از یک مطلوب مجهول به سوی یک سلسله مقدمات معلوم، سپس حرکت از آن مقدمات معلوم به سوی آن مطلوب برای تبدیل آن به معلوم. ذهن وقتی فکر می‌کند و می‌خواهد از ترکیب معلومات خویش مجهول را برایش معلوم کند، باید به آن معلومات شکل و نظم خاصی بدهد، منطق به انسان می‌آموزد که این شکل نظم را منطق این است که حرکت ذهن را در هنگام تفکر تحت کنترل خود قرار می‌دهد تا صحیح‌ترین نتیجه‌گیری کند. علم منطق که امروز از آن به منطق صوری نیز یاد می‌شود، توسط ارسطو تدوین و تنظیم شده است و در فلسفه اسلامی حکمایی مانند فارابی و بوعلی سینا نقش زیادی در تکمیل آن علم داشته‌اند. منطا تقسیم علم به تصور و تصدیق اولین بار از سوی فارابی انجام گرفته است یا تقسیم قضایا به خارجیه، ذهنیه و حقیقیه که جزء مهم‌ترین مباحث منطق است، اولین بار از سوی ابن سینا مطرح شده است. در دوران مدرن کانت «منطق با فن اندیشیدن» یکی از مهم‌ترین و تاثیرگذارترین متون منطقی محسوب می‌شود که آن را از زبان‌های فرانسوی و لاتین کار می‌کردند. منابع این اثر عمدتا عبارت‌اند از فلسفه دکارت، ارسطو، اکوستین، پاسکال، کیکرو و سنت مدرسی.

منطق یا فن اندیشیدن

آنتوان آرنو و پیر نیکول

ترجمه: علیرضا اسدی

ناشر: ققنوس

قیمت: ۱۱۰۰۰۰ تومان

آخرش بن لادن بُرد

مایکل مور . ترجمه: شهریار خواجیان

در بهار ۱۹۹۹، دو سال پیش از حملات ۱۱ سپتامبر (۲۰۰۱)، تصمیم گرفتم به ملاقات طالبان بروم. بیشتر ما، ازجمله من، در آن زمان نه چیزی از طالبان می‌دانستیم. نه می‌خواستیم که بدانیم. یک دهه پیش از آن، سی‌ای‌ای به شوروی‌ستیز مسلمان پول داده و آنان را آموزش داده بود تا شوروی‌ها را پس از ۱۰ سال اشغال از افغانستان بیرون راند. این مایه خوشوقتی آمریکا بود؛ اما تحاث شوروی شکست خورد و تخفیر شد! کارشناسان را از «پوتینام آتها» نامیدند! کویی ما واقعا یک درس کوفتی از پوتنام گرفته بودیم. اینکه از افغانستان چه باقی ماند، حتی چه کسی اصلا اهمیت می‌داد؟

پس در ۱۹۹۹، طالبان چشم‌م را کرفت. آنها بادبادک‌بازی و تماشای تلویزیون دوست داشتند تا از سرگرمی‌های مورد علاقه من را ممنوع و غیرقانونی اعلام کرده بودند. آن یاروها چه مرکنان بود؟ تصمیم گرفتم بروم و از آنها بپرسم. نمی‌توانستم بفهمم چکونه بدون عوض‌کردن چهره هواپیما و چند قاطر اجاره‌ای به آنجا برسم؟ پس به جکسای با یکی از رفقایم رجوع کردم، عالی آنها، عبدالحکیم مجاهد، سفیر طالبان در سازمان ملل. رضایت دادم.

در آن زمان، سازمان ملل رسما دولت به رهبری طالبان در افغانستان را به رسمیت نشناخته بود؛ از این‌رو سفیر مجاهد نمی‌توانست برکسی افغانستان در مجمع عمومی بنشیند.

اما سفیر و طالبان دلسرد نشدند و دفتر سازمان ملل خود را به راه انداختند؛ در کویینز و کنار یک سالن زیبایی و کلینیک آندوسکوپی. پس به سوی آن محله راه افتادم -که از آن دوتاتو ترامپ و آرچی بانکر یک شخصیت سریال تلویزیونی در دهه ۱۹۷۰) درآمدند- تا دیداری تنگ‌به‌تنگ با این رهبر طالبان داشته باشم.

زمانی که وارد دفتر آنها شدم، سفیر مجاهد و کارکنانش که همه منشی‌ها هر بودند، از دیدن من بسیار مشعوف شدند. فکر کنم من نخستین آمریکایی‌ای بودم که به آنجا رفتم تا با آنها دیدار کنم. به کمانم جنت یک‌نفره خوشامدکو به آنها بودم، بدون کیک شیرینی در دست؛ هرچند هدایایی با سر آورده بودم: یک بادبادک. چند کوله‌پشتی، یک تی‌شرت باشگاه بیسبال متس، یک نقشه فرودکاه لاکوارید و یک‌ماکت (اکر پیش از وقوع تراژدی یک جوک بکویید، آیا باز هم زیادی زود است؟) و یک دستکاه تلویزیون قابل حمل. وی با رحم‌های خوب همه آنها را پذیرفت (هرچند به تلویزیون دست نزد).

نشستیم تا درباره رابطه آمریکا- افغانستان بحث کنیم. وی قدردان سلاح‌های آمریکایی بود که در جنک آزادسازی افغانستان علیه شوروی‌ها آنها استفاده کرده بودند و متذکر شد که یک هیئت طالبان به دعوت دولتی فرماندار جورج دبلیو بوش به تکزاس رفته تا درباره انرژی و یک قرارداد خط لوله، مذاکره کنند. آنها همچنین با مقداری مغزماندم خوشمزه و یک فنجان چای بسیار بسیار شیرین از من پذیرایی کردند. با مسئولیت خودشان، اجازه یافتم از جلسه تاریخی‌مان برای مجموعه تلویزیونی‌ام، «حقیقت بسیار ناخوشایند» (The Awful Truth) فیلم بکیرم.

ماموریت دیپلماتیک من با طالبان در نهایت شکست خورد. افغانستان به‌زودی از ما روی کردانید و به بسر میلیاردر یکی از اتوکرتین خاندان‌های عربستان سعودی، مبردی به نام اسامه بن‌محمد بن‌عوض بن‌لادن داد. وی از افغانستان جنبش القاعده خود را ساخت و (همراه با حامیان «سعودی‌اش)، حملات به ایالات متحده را برنامه‌ریزی کرد. حملات ۲ آری، حملات: زیرا بن‌لادن می‌دانست یک حمله برای بیدارکردن کافران آمریکایی کفایت نمی‌کند. پس سفارتخانه‌های ما در کنیا و تانزانیا را منفجر کرد. اما آن انفجارها عمدتا کنایی‌ها و تانزانیایی‌ها را کشت (۲۲۴ کشته و چهارهزار و ۵۰۰ زخمی)؛ بنابراین ظاهرا آش دهن‌سوزی نبود (اکر فکر می‌کنید این رقم را سرسری کفتم، به من بکویید چند نفر دو هفته و اندی پیش در توفان کیرم افتاد. اکر نمی‌دانید زود نزنید، همه آنها مکزیکی بودند. هر ۴ نفرشان).

حد سال بعد، بن‌لادن کوشید تا دوباره توجه ما را جلب کند و برای این کار حمله کامیکازه‌ای به ناو یواس‌اس کول (در خلیج عدن) ترتیب داد. اما آن نیز کفایت نکرد؛ بن‌لادن می‌دانست با کشوری قوی‌تر است که نسبت به جهان خارج بی‌اطلاع و در پناه‌دادن دُنُد است. در نهایت وی دریافت که فقط یک حرکت نمادین بزرک و سینمایی- هالیوودی توجه ما را تعارج کس‌فیل‌دردست را می‌رباید و ام‌می‌دارد تا دستمان را در همه‌جا رو کنیم. ایده او ساده، نمادین و مرکبار بود: فقط دو جیز آمریکایی‌ها و رهبران زیاده‌خواه آنها را هدف بکیرید، پول و قدرت نظامی و سپس بمب‌های پرنده خود را با سرعت بالا در میان آنها رها کنید. پنتاکون و واشنکتن‌شان را منفجر کنید. فروریختن برج‌های قدرت‌شان را تماشا کنید. سقوط عظیم آن بناهای زوزرکی را تماشا کنید.

بن کار اشر کرد! اما چرا؟ چرا او این کار را کرد؟ به ما کفته شد که به دلایل مذهبی. به ما کفته شد که این انتقام جویی بود. به ما کفته شد که او می‌خواست ما پایکاه‌های نظامی‌مان را از سعودی و سرزمین‌های مسلمان برچینیم.

این جیزی است که من فکر می‌کنم. به کمانم مسئله سبز مرد بود. مردان خشمکین. او و دیکر شورشیان تا همان زمان هم به زانو درآوردن یکی و دو ابرقدرت جهان -اتحاد شوروی- کار ناممکنی کرده بودند. این ضربه‌ای مرکبار به خرس روسی بود و تنها ۹ ماه بعد دیوار برلین فروریخت و کارل کرملین سیاسی شد. بن‌لادن می‌دانست شوروی تا همین زمان به سبز بسار بالا رفت. پس چرا آخرین توبچی نباشد و ابرقدرت باقی‌مانده را کلا منفرض نکند؟ بالتا متحدهای به نام آمریکا!

این به آن معنا نیست که بکویم او یک نظام اعتقادی خلوجلی (bonkers) بنادکرا و راهبرد سیاسی خوب‌طراحی‌شده نداشت. داشت. اما این فقط قیاری بود که به او آن عادت نداشتیم و از نوع حمله به کشورهای جدید از راه‌های معمول نبود. برنامه‌های برای غارت و سرقت منابع طبیعی ما نداشت. او فقط در پی آن بود که ما را ورشکسته سازی. سیاسی و معنوی کند و شمار بیشتری از ما را بکشد و ما را وادارد که رؤیای آمریکایی‌مان را یک تابو کنیم.

او همچنین می‌خواست ارتش ما را اخته کند و به دنیا نشان دهد که مردان غار